



HARVARD UNIVERSITY

CENTER FOR MIDDLE EASTERN STUDIES
IRANIAN ORAL HISTORY PROJECT

DIRECTOR: HABIB LAJJEVARDI
PROCESSING SUPERVISOR: ZIA SEDGHI
TRANSCRIBER: SHAHIN BASSIRI

NARRATOR: ASSADOLLAH MOBASHERI
DATE OF INTERVIEW: JULY 2, 1984
PLACE OF INTERVIEW: PARIS, FRANCE
INTERVIEWER: HABIB LAJJEVARDI
TAPE No.: 1
RESTRICTIONS: CLOSED DURING THE LIFETIME OF THE NARRATOR

NARRATOR: MOBAR MOBAR
 TAPE NO.: 81

(LIFE)-----

ABADAN, CINEMA REX FIRE OF
 ALAM, ASADOLLAH, AS PRIME MINISTER
 ALAVI-MOCHADAM, SEN.
 AMINI, ALI, AS PRIME MINISTER
 BAHONAR, JAVAD
 BEHROOZI, SOLEIMAN
 BEHESHTI, AYATOLLAH MOHAMMAD-HOSSEIN
 CABINET OF BAZARGAN, MERD
 CLERGY, POLITICAL ROLE OF
 CORRUPTION, GOVERNMENT MEASURES AGAINST
 COUP D'ETAT OF AUGUST 1953 (25-28TH MORDAD 1332)
 COURT, THE IMPERIAL
 ESTERAD, ABOLHASAN
 EXECUTIONS, POST-REVOLUTIONARY
 FARDJHR, DARYOUSH
 GHAFOURI, AYATOLLAH BOLZADER
 HACHEMI-RAFEANJANI, ALI-AKBAR
 HEYAT, ALI
 HOVEIDA, ANIR-ABBAS, ARREST & IMPRISONMENT OF
 JALALI-NAINI, MOHAMMAD-REZA
 JUSTICE, MINISTRY OF
 KHALKHALI, SHEIKH-SADEGH
 KHOMEINI, AYATOLLAH ROUHOLLAH, BACKGROUND & CHARACTER OF
 KHOMEINI, AYATOLLAH, IN PARIS

NARRATOR: MOBAR MOBAR
TAPE NO.: 01

(LIFE)-----

KIA, GEN. HAJ-ALI

LOTFI, ABDOLALI

NASIRI, GEN. NEMATOLLAH

PAKRAVAN, GEN. HASAN

PARSA, FARROKHREZ

RAHNAMA, ZEIN-OL-ABEDIN

REVOLUTION OF 1979

REVOLUTION, CAUSES OF

REVOLUTION, EVENTS PRECEDING

REVOLUTIONARY COURTS

RIAZI, ABDOLLAH

SAMI, DR. KAZEM

SAVAH, DEALING WITH POLITICAL OPPONENTS, BY THE

SHAH, CORRUPTION UNDER THE

SHAH, REGIME OF THE

SHAH, RELATIONS WITH THE CLERGY

SHAH, RULE & ADMINISTRATIVE STYLE OF THE

SOLTANPOUR, SAIED

TALESHANI, AYATOLLAH MAHMOUD

UNESCO

روایست‌کننده : آقای دکتر اسدالله مبشری

تاریخ مصاحبه : ۲ جولای ۱۹۸۴

محل مصاحبه : پاریس - فرانسه

مصاحبه‌کننده : حبیب لاجوردی

نوار شماره : ۱

خاطرات آقای اسدالله مبشری ، ۲ جولای ۱۹۸۴ در شهر پاریس ، مصاحبه‌کننده حبیب لاجوردی .
س - جناب مبشری ، ابتدا می‌خواهم از شما استدعا کنم که یک خلاصه‌ای از شرح حال خانواده‌تان
بیان بفرمائید بعدراجع به تحصیلات ابتدائی و عالی تان .

ج - بسم الله الرحمن الرحيم . اسم اسدالله مبشری متولد ۱۲۸۶ شمسی در تهران
بخش ۵ ، در تهران متولد شدم . تحصیلات ابتدائی در تهران و پنج و شش ابتدائی را در
مشهد گذراندم . بعد در تهران وارد دبیرستان شدم دبیرستان شرف مظفری و بعد
دارالفنون و خلاصه در اینجا دیپلم گرفتم ، دیپلم ریاضی یعنی دیپلم علمی . آنوقت
ریاضی و اینها تفکیک نشده بود یا ادبی بود یا علمی بود . دیپلم علمی گرفتم و بعد مدرسه
حقوق را خواندم اینجا شعبه قضائی را ..

س - اینجا منظورتان ؟

ج - نخیر ، در ایران شعبه قضائی خواندم . بعد از لیسانس وارد نظام وظیفه شدیم چگونگی
لیسانس بودیم یکسال دوره‌ی نظام بود که یکماه هنگ کار می‌کردیم هنگ سربازی ، پنج ماه هم
در دانشکده افسری بودیم بعد امتحان میدادیم اگر قبول میشدیم که من قبول شدم . سستوان
سه میشدیم و پنج ماه هم در ارتش کار می‌کردیم در هنگ و در صنف توپخانه من توپخانه را
خواندم و نظام وظیفه‌مان را آنجا بودیم . بعد از آن وارد دادگستری شدم .

س - هم دوره‌ها بتان در آن دانشکده افسری چه کسانی بودند که بعداً " ..

ج - در دانشکده افسری کسانی بودند که الان مثلاً چیز که کشتند اوقبل از ما یا هم دوره بودی اقبل از ما بود مرحوم ریاضی که رئیس مجلس بود که کشته شد اعدامش کردند. عرض کنم که اقاما بود که توفرنهنگ بود، اقاما. عرض کنم آنهاشی که معروف بودند آن جمشید فریبودی بود که فوت کرد که نمی شناسیدش. همدوره ام همین پاکروان مرحوم که کشتندش این معلم توپخانه ما بوده، معلم ریاضیات ..

س - عجب .

ج - مرد خیلی خوبی هم بود خدا رحمتش کند. عرض کنم همدوره ما خلاصه آنها بودند. بعد من وارد دادگستری شدم باز پرس بودم.

س - چه سالی بود؟

ج - هزار و سیصد و هشتاد و هفت و هشت

س - خوب باز پرس دادگستری شدید.

ج - بعد زنگان رفتم. یادم هست یک مردی بود آنجا که خیلی من دوستش داشتم ارادت داشتم امام جمعه زنگان بود، مرد عارف خیلی خوبی بود بیشتر مثل اینکه با او با میشدی میرفتیم آنجا و بعد شیراز منتقل شدم دادیا شیراز بودم. بعد از مدتی به کرمان منتقل شدم و بعد دادستان بزد شدم. از بزد دادستان شیراز شدم، از شیراز دادستان اصفهان شدم و بعد به تهران منتقل شدم باز پرس دیوان کیفر کارکنان دولت شدم و مدتی آنجا بودم. بعد رفتم به اروپا دکترا بیمار را در پاریس گذراندم.

س - چه سالی بود؟

ج - سالها را درست یاد نمیکنم، نوشتم عدد ها یادم نیست.

س - دو سال قبل از ۳۰ بود.

ج - تقریباً " سی سال یاسی و دوسه سال، آره سی و دو سال قبل بود.

س - ۱۳۳۰.

س - معصومه مبشری (دختر اسداله مبشری)

ج - پنجاه و هشت و نه تاریخ فرنگیش

۳۰ - هنوز نیامده بودی ، فکر کنم بیست و نه .. تاریخ ایرانیش ۱۳۲۸ تقریباً " شما آمدید فرنگ .

ج - آره همینطور که دوره مصدق بود که ، مرحوم مصدق بود که من آمدم ایران . مرحوم لطفی وزیر دادگستری بود که مراد دعوت کردند که بروم ایران و رفتم . دعوت کردند دورتم درسم را اینجا تمام کردم شعبه قضائی را خواندم در پاریس . بعد دکترا ایم را اینجا گرفتم بعد رفتم ایران مرحوم دکتر مصدق نخست وزیر بود و مرحوم لطفی وزیر دادگستری که ایشان هم مرا نوشت دعوت کرد ، " در این سازمان جدید برای تو پستی در نظر گرفتیم که کی میآشی ایران ؟ " نوشتم یک ماه دوم ماه دیگر میآیم . که بعد هم رفتم معین شد مدیرکل ثبت بشوم که بععلی قبول نکردم مدیرکل اداری دادگستری شدم . آن موقع هم دوتا مدیرکل بیشتر نداشت دادگستری ؛ یکی مدیرکل اداری بود یکی مدیرکل ثبت . من آنجا بودم مدیرکل اداری بودم . بعد حوادث گرفتاری مصدق پیش آمد و کودتای ، فاجعه باید گفت ، زاهدی . زاهدی آمد و مصدق را گرفتند و قرار شد که ما را هم بگیرند مرا . من البته فرار کردم متواری شدم دو سال پنهان و در خارج از تهران زندگی میکردم که بسیار ایام بسدی گذشت . بعد که بین شاه و زاهدی اختلافاتی پیش آمد و اصولاً " مرحوم هیئت بود دادستان کل کشور که با شاه نزدیک بود به من هم لطف داشت . او خیلی مراجع کرد به شاه و خلاصه ما را دیگر مزاحم ما نشدند و آمدیم آفتابی شدیم . بعد هم ما را دوباره بکار دادگستری دعوت کردند . رئیس اداره حقوقی دادگستری شدم . چند ماه بعد رئیس

س - این زمان نخست وزیری کی بود؟ رئیس اداره حقوقی

ج - آنوقت دیگر ..

س - علا نبود؟

ج - زاهدی نبود ..

س - زاهدی بود .

ج - او اخراج زاهدی بود . بعد آنجا برخورد های شدیدی با با زدر با رود دولت و اینها پیدا کردم

وقتی رئیس اداره حقوقی بودم چون قوانینی میخواستند که من غلط میدانستم و بضرر مردم بود و برخلاف اصول قانونی بود که رد کردم قبول نکردم. وبعد وزیر و اینها دیدند که برای من ممکن است هی هر روز خطرناک بشود منم تسلیم نمیشوم بحرف اینها و از من تقاضا کردند که یک سمت دیگر قبول کنم که قبول کردم. رئیس اداره فنی دادگستری شدم و سالها هم چند سال در آن سمت بودم. بعد مدتی کل بازرسی کل کشور شدم که یک اداره مهم دادگستری بود که تا آن زمان من اصلاً کاری نکرده بودم اصلاً "تقریباً" یک اداره تیتری بود، یک تیترومدیر کلی بود. من در آن سمتم چون بازرسی کل کشور بود تمام اموری که در ایران شده بود از قبیل ساختن سد، ساختن بناها، میدانم، بناها ساختن این کارهایی که شده بود اموالی که خرج شده بود همه را رسیدگی کردم.

س- این زمان کی میشود الان؟ علا است حالا؟

ج- نه، زمان دکترا مینی است. دکترا مینی نخست وزیر است مرحوم الموتی وزیر دادگستری است، من تمام امور که خرجهای شده بود در ایران دزدی های کلان که شده بود همه را رسیدگی کردم و پرونده های کل اینها را تنظیم کردم که خیلی مهم بود.

س- پرونده ابتهاج هم؟

ج- من جمله ابتهاج که توقیفش کردند، ابتهاج را ما توقیف کردیم که اصلاً خواب نمیدیدم خیال نمیکرد که... بعضی ها به او گفته بودند گفته بود، "عدلیه کجاست؟" گفتم حالا با دمیگیری کم کم حالا میفهمی کجاست. و افسران ارشد کیا و اینها را همه من توقیف کردم. سپهدکیا، علوی مقدم رئیس شهرستانی عرض کنم تمام این افسرها که بودند و رجالی خوب سوابق بد کسی جرأت نمیکرد اینها را تعقیب کند اصلاً، اینها هم همه با شاه مربوط بودند نزدیک بودند و خلاصه ما در این باره تحقیق میکردیم خیلی ها را که قصه آن حسینقلی کیانی که شنیدم دیروز اینجا پاریس است که سنا را ساخته بودند من جمله مثلاً "ساختن سنا مثلاً" نود میلیون آنجا سوء استفاده شده بود درسنا الان شاید نود میلیون بنظر کسی نمی آید، عددی نیست حالا شاید یک سبزی فروش

درایران تو جیبش باشد ولی آنوقت عدد بود واقعا"، عدد بود.

س - بله.

ج - اینها را رسیدگی کردیم و ما توقیفش کردیم که بکده‌ای هم فرار کردند دزدهای درجه اول فرار کردند و من حالا چون باز مربوط بهمین بحثمان مربوط میشود به عدلیس به اینها میگفتم، یک کسی بود که با شاه خیلی نزدیک بود سلیمان بهبودی، نمیدانم اسمش را شنیده بودید یا نه؟

س - بله.

ج - مرد خوبی هم بود، خیلی مقدس ما بوفلان بود آدمی بود خیلی چاکرا اینها بود صمیمی بود با شاه و اینها، آدم ناز و دغلی هم نبود که حقه بزند، سنش هم خیلی خوب بود یک مردی بود که چیزی نبود و خوب اینها. با ما هم آشنا بود. عرض کنم که خیلی هم پیش ما می‌آمد پیش ما آشنا بود به من هم بی محبت نبود خیلی هم اصرار داشت دربار بروم. من هیچوقت دعوتهای دربار یا در خارج تهران که بودم دعوتهای دولتی و استانداری را هیچوقت نرفتم چون اصلاً با اساس مخالف بودم با شاه مخالف بودیم با دربار همینطور، هرچایش را من مال مردم میدانستم آنجا برویم مثلاً با یستیتم که ایشان اظهار تفقد کنند اهل این حرفها نبودم. خیلی هم اذیتمان میکردند هیچوقت دیگر کارت دعوت... نمیرفتم من. بهبودی یک شب آمد منزل ما گفتم به من محبت داشت خلاصه گفت چرا اینطوری میکنی؟ چرا دعوتهای دربار را نمیآیی و فلان اینها را تعقیب کردی و حالا فلان، شاه به تو علاقه دارد و مثلاً "بیا و فلان". گفتم نه علاقه‌ای به ما ندارد نه. بعد گفتم، یادم هست، که آقای بهمنودی اینقدر بدی کرده این شاه و دولتش (؟) که می‌آورد اصلاً من چون تماس دارم با مملکت با ملت یک فاجعه‌ای این دولت این مملکت می‌رود سیل می‌آید می‌برد همه‌تان را می‌برد می‌فهمید؟ گفتم من الان که رسیدگی میکنم و فشار می‌آورم برای اینکه آن بارو که دو متر خانه دارد خانه‌اش از بس نرود آنکه با روروزی ده تومان گیرش می‌آید آن ده تومانش را کسی نذرد. دختری که

با بایش رانبرند حبس کنند اینهاست ، برای اینها من می کوشم ولی نتیجه کلی را شما ها میبیرید ، در سایه اینها باغ ها ، پارک ها نمیدانم جواهرات شما ها میماند آن بارو جز ده تومان چیزی ندارد که ، غنیمت بشمارید این واقعه را که من برای اینها کار میکنم شما هم در سایه وجود آنها زندگی میکنید . یک ریزه انصاف داشته باشید که بمانید و آنها هم بمانند اینقدر دزدی اینقدر خرج و اینها نکنید . گفتم سیل میآید همه تان می شورند میبرد نکنید اینکارهایی که به مردم صدمه بخورد و خودتان هم نابود شوید . البته تودلشان می خندیدند ، گفته بودند ، " ما را تهدید میکند " گفتم تهدید نیست من میبینم این قدمهای شما سیل میشود همه را میبرد و شما را هم میبرد . همینطور هم شده واقعا " شد . عرض کنم که حالا داشتم شغل هایم را می گفتم که حاشیه رفتیم . مدیر کسول با زرسی کل کشور بودم . بعد البته تمام را رسیدگی کردیم شاه و درباری ها خیلی ناراحت بودند از من فوق العاده چون ما همه رجال را توقیف کردیم و پرونده ... همه دنیا میدانستند تماس میگرفتند میآمدند سفرایشان فلان . نبود برای ایران که واقعا " رسیدگی واقعی بشود نه بترسیم از کسی نه هیچ عاملی بتواند ما را منحرف کند از شغلان . اول که دکتر امینی نخست وزیر بود نمیخواست اینکار بشود یعنی دلش تا یک حسی میخواست که با فساد مبارزه بشود نه به این جدی بودن نمیخواست . حتی بمن چند دفعه گفت ، آنوقت هم خوب با هم سمت رسمی داشتیم ، " طبقه من میگویند زمان تو ما نابود شدیم . " طبقه اشراف بودند دیگر از طبقه ، گفتند " صدمه ای که در زمان تو خوردیم هیچوقت نخوردیم . " گفتم خوب مرا تغییر بدهید من که نمیتوانم تغییر بکنم شما میتوانید مرا تغییر بدهید و وزیر عدلیه ابلاغ مرا تهیه کند . عرض کنم که خلاصه بودیم و تا حکومت امینی از بین رفت امینی استعفاداد خودش بععل سیاسی که شاید بدانید و من هم طبیعتا " استعفادادم یعنی سمت راول کردم ، وزیر عدلیه هم با چیز آمد وزیر عدلیه چیز شد که من به او بد عقیده بودم عرض کنم که ..

س - با هری آمد بعد از آن .

ج - نه ، نه بعد از آن نه با هری نبود . این بود که بقول بابا شامل میگفت پیر جوان نما عجب مشاعر یادم میروود ، عجیب است مثل اینکه اسم خودم یادم برود اینقدر... او آمد و بالاخره من دیگر آن سمت را ول کردم . بعد مرا یک دعوتی سازمان ملل از من کرد چهار ماه آمدم ژنو . عرض کنم حضورتان که اینجا بودم و چند تا کتاب نوشتم و برگشتم من منتقل شدم ، عضو دیوان کشور هم بودم عضو عالی دیوان عالی کشور بودم رفتیم دیوان عالی کشور و دادیار دیوان عالی کشور بودم آنجا مشغول کار شدیم و بعد شاه خیلی فشار آورد که من از عدلیه بیایم بیرون ، خیلی هی میگفت که سیاست و نطق هائی که می کرد ، "سیاست وارد عدلیه شده ." گفتم دو تا دزد زما ما تعقیب کردیم هی گفتند سیاست وارد عدلیه شد . بالاخره من آمدم بیرون تقاضای متقاعد شدن از طرف با زرسی کردم و مرا بازنشسته کردند یعنی میخواستند رانند مرا به اینکار . من دیدم فایده ندارد بمانم یعنی کار مثبتی که نمیتوانیم دادیار دیوان کشور یعنی پرونده میآورند مثلاً "یک کسی تو چیز کشته نمیدانم مال کی را برده بعد یک گزارشی بدهد . چیزی نبود که آدم عمرش را صحیح باشد برای اینکار بگذارد اینست که صحیح نبود کار مثبتی نمیشد ول کردم .

س - چه سالی بود؟

ج - عرض کنم که باز آنهم یادم نیست . عرض کنم حضور شما که یادم نیست ..

س - هویدا نخست وزیر بود؟

ج - نه هنوز هویدا نبود قبل از هویدا بود ، کی بود؟

س - علم .

ج - بعداً علم ، درست زمان علم بود . عرض کنم که ولی اینقدر اینها ناراحت بودند از من و حتی سازمان ملل مراد دعوت کرده بود شهربانی اجازه خروج مرا نمیداد . گفتم بابا سازمان ملل دعوت کرده و سازمان ملل . بالاخره چیز هم رئیس شهربانی بود رئیس شهربانی آنوقت بیچاره کشتندش نصیری . نصیری ، رفتم آنجا گفتم ، آقای نصیری آخر این یعنی چه که شهربانی بمن اجازه نمیدهد سازمان ملل دعوت کرده ، من میگویم

تلگراف میکنم که نمیگذارند من بیایم." گفت: "نه چیزی نیست آخرش ما هم بیسک موافقت عدلیه را جلب بکنید، آخریک تلفنی به وزیر بکنید." گفتم نمیخواهم تلفن کنم اصلاً لزومی ندارد. خلاصه آمدیم. آمدیم چهار ماه اینجا بودیم و گزارش مهمی دادیم و برگشتم ایران آنجا بودم. بعد هم دیگر بودیم و مشغول کارهای خودمان. من کارم ترجمه و تألیف کتابی که من ۳۰ جلد کتاب بالنتیجه نوشتیم که همه میگفتند الحمدالله که آمدی بیرون به یک کار مثبت تری. عرض کنم حضورتان که بعد هم این بود کارها ..

س- وکالت هم میکردید؟

ج- وکالت هم. جواز وکالت گرفتم ولی کم گاهی که رفیقی، آشنائی گرفتار میشد بمن مراجعه میکرد دنبال کار آنها میرفتم که آن هم خیلی دیر بمن دادند آنها مدت‌ها تقاضا کردند نمیدادند تا جلالی نائینی رئیس کانون وکلای شد با ما خیلی رفیق بود او آمد، سازمان امنیت یعنی نمیگذاشت مانع میشد، جلالی هم با اینها رفیق بود و فشار آورد و اینها خلاصه ما رفتیم و جواز گرفتیم. آنها گفتیم جدی نمیتوانستیم مشغول کارهای خود نویسنده بودم. من گفتم کاری آشنائی یا بیچاره‌ای بی پولی گرفتار میشد میرفتم دنبال کارش و برای او مجانا کار میکردم.

عرض کنم حضور شما که این بود تا بعد قصه خمینی پیش آمد و ایشان که قصه او هم مفصل است که چطور شد؟ چطور شروع شد؟ این کارها بود که معلوم بود یک چیزی بناست بشود اصلاً روال عادی نداشت. مثلاً یک مرتبه یک روزی شاه رفت قم بدون اصلاً دلیل و مقدمه بیادم هست رفت آنجا و علیه آخوندها شروع کرد نطق کردن خیلی کلمات زشتی گفت که تیسوی چیز هم زدند که، "این آخوندهای شمشو" و از این حرفها. کلماتی که برای شاه زشت بود گفتنش. دوستانش موقعی که این را چاپ کردند حک و اصلاح کردند. نطق مفصلی علیه آخوندی ..

س- این زمان همان زمان علم است؟

ج - همان زمان علم است . عرض کنم حضورتان ، نه هویدا است علم رفته هویدا است و یکعده هم نظامی رفتند و توفیضیه و طلبه ها را پرت کردند و تورودخانه و زدند و شاید هم کشتند میگفتند نمیدانم . خیلی خون آلود عمل کردند بیخود آخرنه موجبی داشت که فرداش خمینی که اسمش را هم آدم نمیدانست یک نطقی کرد . نطقی کرد که نوارش را هم ضبط کردند و همه جا رسید البته . نطقی بود که هر کسی خوش میآمد برای اینکه به شاه حمله کرد و این کار را هم دژخیم و ... به شاه حمله کرد و گفت ، " اینها معصوم بیگناه فلان . مگر ما چه میگوئیم ؟ " آخوند را نشان داد که خیلی فقیر است خیلی بسازاست ، قانع است خوب است . یک قیافه ای از آخوند ترسیم کرد که بعد البته قیافه اش را بعد همه دیدند که چه بود و چقدر منطبق است با این حرفها . آنوقت علیه شاه جریان پیدا کرد و مردم .. دیگر انقلابی است که دیگر خودتان .. نمیدانم شما تهران بودید یا نبودید ؟

س - من سال ۴۲ برگشتم ایران .

ج - خلاصه کم کم یادم هست که ما .. حالا هم نمیخواهم یعنی مورد هم ندارد گفتنش اینها ما خوب سمپاتی پیدا کردیم به یک مرد روحانی مسن که آمده از یک حقی دفاع کرده در حالیکه همه میترسند حرف بزنند و جوی هی علیه شاه درست میشد و آدم جورا میفهمید که جوی است ، آدم نمیدانست که این را دارند درست میکنند . بعد سینما رکس پیش آمد سوخت . سوزاندند یکعده انسان زنده . خوب البته همانوقت مردم یکعده ای میگفتند که آخوندها است . من اصلاً خنده ام میگرفت آخر این حرفها چیست ؟ اینها همه را طبیعی است که همه را خود من میگفتم خود شاه کرده و یکعده ای که محقق هم بودند تا حدی میگفتند اینطور نیست فلان . میگفتیم آقا شاه کارش معلوم است ممکن است نیست ، آخوندی احدی همچین کاری بکنند اینها پیش آمدوهی نام خمینی بزرگ میشد محبوب میشد . من آمدم اروپا و ایشان از عراق آمد بیرون ترکیه و بعد هم آمد فرانسه همین نوفل لوشاتو ، منم بچه هایم همه اروپا بودند چون از دست سازمان امنیت اینها نمیتوانستند بیایند ایران همه اینجا جزء کنفدراسیون بودند و کار

میکردند هیچکدام نمیتوانستند بیایند سازمان امنیت میگرفتشان بدون شک و خیلی هم اذیت میکردند. یکی از بچه‌هایم را گرفتند. آنجا هم گرفتار سازمان امنیت بودیم. عرض کنم من آمدم برای دیدن اینها اروپا خمینی هم اینجا بود و رفتم نوفل لوشاتو ایشان را هم دیدم حتی در آلمان که بودم یک‌کعبه‌ای تازه زمان شریف‌امامی آمده بود و زندان باز شده بود و یک‌کعبه‌ای آمده بودند بیرون و آزاد شده بودند و روزنامه‌ها آزاد می‌خواستند می‌کردند و یادستان هست چه حواشی بود. یادم هست همین‌ها برای شهدایی که شاه کشته بود و کسانی که زندانی بودند و فلان هی مراسم و برگزاری مراسم می‌گذاشتند. عکس اینها را زده بودند در آلمان چندین جا مردم هم می‌آمدند و یک‌کعبه‌ای هم از زندان در آمده بودند و تمام سروصورتشان مجروح بود دیگر بهترین سند بود خودشان را نشان مردم میدادند که اینست مال زندان خیلی گیرا و آنها یادم هست که از خمینی هیچ اسمی نمی‌بردند یادم هست آلمان بودیم عکس تمام اینها را کسه کشته شدند زدند سید به دیوار و گل و فلان و موزیک و از خمینی آن طفلک مدیر آن جلسه سعید سلطانپور بود. سعید سلطانپور نمیدانم میشناختید یا نه؟

س - از دور.

ج - منم خودم آنجا دیدمش. بعد صحبت کردیم خیلی حساس و غلامه شاعر خوبیی بود. یادم هست مدایش کردم جلسه هم بزرگ بود خیلی ...

س - این انجمن فرهنگی ایران و آلمان را می‌فرمائید؟

ج - نخیر، این در آلمان خود سلطانپور و دوستانش وقتی آمدند آلمان ..

ج - از زندان در آمده بودند.

ج - اولین گروهی بودند که آمده بودند و یک تظاهراتی گذاشتند ..

س - در کدام شهر بودند؟

ج - در تمام شهرهای اروپا گذاشتند ..

ج - مونیخ و اینجاها .

* معصومه مبشری (دختر آقای اسداله مبشری)

« از جمله برلن و فرانکفورت ورم و پاریس و اینها همه نشان دادند. آنموتس — ما اینجا بودیم .

ج — بعداً این را که وقتی گذاشت صدایش کردم. آمد گفتم ، " عکس خمینی کوپس ؟ " گفت ، " آقا خمینی کیست ؟ خمینی ما را میخواستند ما را میکشد . " گفتم ، " این حرفها را زن عجیب است یاد میآید متأسر میشوم . گفتم این حرفها را زن بددلت میکنند — گفت ، " من یقین دارم این ما را میکشد . " گفتم نیست اینطور یک مردی است و . . . خلاصه با او بحث کردم و گفتم من عقیده ام اینست ولی چون تو مثلاً میگوئی . رفت و عکس را پیدا کردند آوردند آنرا هم گذاشتند و از آنهم تأیید کرد .

من وقتی آمدم اینجا نوفل لوشاتو رفتم خمینی را دیدم گفتم که پریشب مراسمی بود و فلان راجع به شما خیلی اظهار ارادت میکردند این بچه های چپ و گله داشتند که شما چرا از اینها به بدی یاد میکنید . اینها را مثلاً گفتم تو ذهنش بود . گفت ، " من محض خداست و اینها . " دستش را کرده آسمان گفت ، " من از نظر چیزالهی میکنم . " گفتم آخر چیز خدا این نیست . اینها که بیچاره ها مردم خوبی هستند شهید دادند فدا شدند برای آزادی ایران فلان . خندید و اینها حالا . . . (؟) این وضع خوب خمینی را هم دیدیم یک مرد مسنی آنجا نشسته توی اتاق کوچولو و بالاخره حرفهایی هم که میزند همش آزادی و فلان . و گفتم اینقدر هم بدی ما دیده بودیم از سازمان امنیت بگیرد و ببندد و بکشد که مقدار ریش را آن سلطانی که توتلویزیون آمد گفت زمان انقلاب ، نمیدانم ، آمد شمه ای از جنابتهای سازمان امنیت را گفت که ما میدانستیم با مقدار ریش را میدانستیم . هی بما میگفتند چرا با این رژیم مخالفید ؟ گفتم این قابل موافقت نیست آخر ، اینکارها چیست بعضی ها میگفتند . گفتیم دیدید سلطانی چه گفت دیگر این را که ما ساختیم . البته گفتند حالا هم بدتر و فلان . گفتم بدتر و بهتر و آن بد بود قابل قبول نبود آن رژیم سابق . خلاصه اینجا تماس داشتیم و بعد هم رفتند . خوب ، همه اینها قطب زاده و یزدی و فلان که میدانید نوفل لوشاتو بودند با همه شان هم آشنا بودیم .

س - سرکار خمینی را برای اولین بار ..

ج - من اولین بار اینجا دیدم . در آنجا هم از او چیزهای خوب شنیدیم - از رفقایمان ، من جمله این راهم بدنیت من بگویم که میماند ضبط میشود ، شنیده بودیم در تهران که آقا احمد طباطبائی وکیل عدلیه است قمی هم است هم سن و هم دوره خمینی است . این برای ما شرح میداد ، وقتی اسم خمینی چیز شد گفتیم این کی است ؟ گفت ، " این آخوندی است و فلان همانجاست . " خصوصیاتش گفتیم چیست ؟ گفت ، " واللہ .. هر چه خاطره از این داری برای ما شرح بده . گفت ، آقا احمد هم مرد باهوش و زرنگی است احمق نیست که بگوئیم اشتباه کرده است و فلان . گفت ، " یکروزی فلان آخوند .. " که اسمش را گفت من یادم نیست ، " ما را دعوت کرده بود نهار در قم خمینی هم بود . " هم دوره و هم سن خمینی است این آقا احمد . " آنجا که بودیم هوا گرم و فلان قم راهم که دیدید ؟ " گفت ، " پراز پشه و مگس بود فضا من همچین کردم توفضا یک مشت مگس و اینها آمدتو دستم . بکسو خمینی پرید دست مرا گرفت گفت اینها را میخواهی چکار کنی ؟ گفتم میخواهم بکشم کشیف است . گفت نه بما چه جان را خدا داده مبادا بکشی . من را بردم در گفت و کن دستت را ول کردیم . " گفت ، " اینها را رها کردیم . " گفت ، " خمینی اینطوری تصویر شده بود در ایبران ، کسی که حاضر نیست مگس کشته بشود . " آقا احمد گفت ، رفیقی داشتیم که مرحوم شد خدا رحمتش کند معباح تولی - متولی قم بود شاید شما بشناسید اسمش را ، تولیت قم مرد بسیار خوبی بود و مرد خیلی باهوشی بود یعنی انسان شناس بود خیلی ، درک میکرد اشخاص را زود . اینهم از خمینی خیلی تعریف کرد پیش ما که این اینطور ، اینطور است خیلی اهل مقام و دنیا و اینها نیست . از این چیزها هم شنیده بودیم راجع به خمینی ، اینجا هم رفتیم دیدیمش اینجا هم حرفهایی که میزد همه انسانست و آزادی . دیدیم که آن نطق هم که کرد در تهران که آمد گفت ، " پهلوی قبرستان را آباد کرد مدارس را خراب کرد و بست و فلان . " خمینی آمد . همینجا که بود رفت به تهران که البته به منم رفقایش که ، میخواستیم برویم تهران من بودم و خانم

وبچه‌هایم اینجا بردیم، به اینها هم گفتم ول کنید یکی از دخترهایم که حالا تهران هست، ظاهره
 این درفرانکفورت استاد دانشکده طب بود اصلاً آنجا درس میداد. شما میدانید که این
 کارها مشکل است ایران میشود همه چیز بود ولی خوب انصافاً "حقوق حسابی
 داشت. اینها همه‌شان مشغول کار بودند. ایشان دکتر ریاضی است. این دکتر گرفتگی
 بود آن بچه نقاشی میکرد توی بوزار فلان به همه‌شان گفتم آقا بیایید
 ایران دیگر الان باید بیایید ایران دیگر ول کنید آنوقت از سر زمان امنیت بود نمیشد
 به اینهم گفتم مدرسه طب اینجا را اول کن بیای آنجا "الف" "ب" درس بده به ملت بیسواد
 همه ول کردیم و آمدیم تهران. به ما همین بنی صدر اینها اصرار کردند که با همان طیاره
 که این آقا را برد، خوب مجانی بود دیگر، با اینها. گفتم نه دیگر ما خودمان می‌آئیم
 نمیخواهد وعقیده هم داشتیم به این آقای خمینی ولی نمیخواستیم پشت سر آقا راه بیافتیم
 بیاییم از پله هواپیما پائین و فلان خودمان بعد آمدیم. اینجا که من بودم کابینه‌کس
 تشکیل شده بود آقای بازرگان و اینها مرا هم پیشنهاد کرده بودند برای وزارت دادگستری.
 اینجا با من تماس گرفتند من گفتم نه نمیکنم. همه اصرار که نکن با ما. خودم هم نمی
 خواستم یعنی من خوشحال بودم گفتم انقلاب شد که میخواستم شاه برود حالا خوب شد دیگر
 درست میشود آنهم. این بود که من میخواستم استراحت کنم مایک عمر کوشیدیم و رنج بردیم
 حالا میخواهم استفاده کنم بمیل خودم چیز کنم کتاب بخوانم کتاب هاشی که دوست دارم
 اصرار کرد مرحوم طالقانی، خدا رحمتش کند با ما از خیلی قدیم البته او طلبه بود و ما هم
 شاگرد مدرسه وبچه بودیم آشنا بودیم با طالقانی. طالقانی بمن تلفن کرد به منزل من
 اینجا، خدا رحمتش کند، گفت، "آقا من شنیدم که پیش آقا خیلی کم میروید شما." گفتم
 کم نمیروم اصلاً نمیروم دو دفعه من رفتم پیش ایشان آنچه هم لازم بود گفتم.
 گفت، "نه آنجا حتماً بروید زیاد و از بعضی هم شنیدم که قبول نکردید وزارت دادگستری
 را." گفتم که نه من هستم که، بقول معروف بالکفایه هست من برای چه میخواهم
 باشم. گفت، "نه، وظیفه‌ی مذهبی تان است که قبول کنید من از شما..." ما هم دوست
 داشتیم خوب مرحوم طالقانی را. خلاصه، گفتم می‌آیم. گفت، "باید وظیفه‌تان را قبول

بکنید و موقع کار است الان خطرناک است همه .." خلاصه گفتم چشم. بلند شدیم رفتیم آنجا و رفتیم توکابینه. بعدش هم خوب شروع کردیم بکار کردن.

س - اولین وزیر دادگستری انقلاب بودید.

ج - بله، من اولین وزیر دادگستری انقلاب. عرض کنم که خوب هی روز به روز قیافه ها را میدیدیم روشن تر میشدیم. مثلا "از چیزهایی که دیدم که خوب دادگاههای انقلاب درست شد. ماه اولی که گذشت من یک لایحه عفو عمومی نوشتم و رفتم قم، قم هم بسود ایشان. رفتم آنجا و دادم به ایشان. ایشان لایحه را خواند و یک نگاه بیمن کرد و گفت، "به این زودی؟" گفتم یکماه که گذشته زود نیست دیگر کشته شد خیلی کارها شد دیگر. انقلاب کارش را کرد..

س - یکعده هم اعدام شده بودند آن موقع.

ج - همرا، بله ولی من نبودم اینجا بودم. گفتم که بالاخره انقلاب شده و حالا دیگر..

گفت، "خیلی زود است." باز ماه دوم راه افتادیم و شال و کلاه کردیم بالا لایحه. باز گفت، "این همان است؟" گفتم دوماه گذشته. گفت، "حالا ..". حالا چیزهایی که پیش می آمد گفتم هی روز به روز گفتم که خیلی عقیده داشتیم هم به انقلاب ایران هم به خمینی. مردی که پشه رانمی کشد چه رأفتی است قلب مردم سن هشتاد و نود ساله. خوب گاهی هم خلاصه صحبت میکردیم و فلان. بعد کم کم بکروز رفته بودم آنجا صحبت هویدا هم که حبس بود. به ایشان گفتم، مثل اینکه آنروز چیز هم بود حدس میزنم که بنی صدر هم بود این رفسنجانی هم خیال میکنم بود گفتم، "آقای خمینی این هویدا چندین سال نخست وزیر بوده تمام وضع ایران را میدانند این را اجازه دهید که محاکمه اش". حالا صحبت محاکمه اش بسود بی محاکمه اصلا" بفکر من نمیرسید که یک احدى نباید بگوید محاکمه نشود کسی حکم محرمانه، گفتیم محاکمه من خیال میکردم محاکمه خصوصی ایران برای اینست که طرح کردم که گفتم "دنیا بسبب این حتی ما هزاره گزیه کنیم و محاکمه این را به دنیا منتقل کنیم من هم دلائل زیادی جمع کردم که چه کارها شده و چه کارها نشده. و این محاکمه رژیم است

این را اگر محاکمه کنیم این تقریباً " رژیم پهلوی را محاکمه کردیم و اینهم با من تماس خصوصی گرفته و حاضر است همه چیز را بگوید " همینطور هم شده بود. پیغام داده بودیم من که من حاضرم همه چیز را بگویم ، از من همه چیز را میگویم. " گفت ، " میترسم که نتوانید و بدزدندش. " و از این حرفها بادم نیست جزئیاتش .

س - بدزدندش ؟

ج - مثلاً " نتوانید احضارش کنید بیاورید مثلاً " بدزدندش ، قاچاق ... یک چیزهایی بادم الان رفته . غلامه بادم هست بعدیه او گفتم آقا این محاکمه لازم است ضروری است ما هم از عهده برمیآئیم . قبول کرد . بعد گفتم آقا دوتا وکیل هم که حق دارد بگیرد بکمتهم . گفت ، " نه ، نه ، وکیل را اول کنید و خراب میکنند و منحرف میکنند. " گفتم نمی تواند خراب کند وکیل آخر ، ما کارمان اینست اصلاً همیشه با وکلا سروکار داریم وکیل نمیتواند کاری بکند . مدتی بحث کردیم .

س - نظر بنی مدرورفسنجانی چه بود ؟

ج - آنها هیچی سکوت ، آنها حرفی نمیزدند . ولی بادم نیست خیال نمیکنم حرفی شد چون مربوط به آنها نبود یا بود . نه از آنها هیچ بادم نیست . رفسنجانی که همیشه طرفدار آقای خمینی بود - اصولاً ولی در آن جلسه هیچکدام صحبتی نکردند . بالاخره مدت زیادی صحبت کردم و گفتم ، " خیلی خوب ، وکیل هم بگیرید. " بعد گفتم آقا قانوناً " دوتا وکیل هر متهمی حق دارد بگیرد ، لابد اجازه میدهید که هر دو وکیل .. گفت ، " نه دیگر دوتا وکیل ؟ " گفتم آخردوتا وکیل که اضافه نمیشود به نفع متهم . یک حرفی را یاد دادم میزنند یا نصفش را این میزند و نصفش را او میزند . چیزی نیست که اضافه بشود مثل اینکه دوتا سیخ کباب بخورد مثل این نیست که یکی این را سیر بکند دوتا زیاد است . دو نفر همان حرفها را میزنند . آن را موافقت نکرد . گفتم بعلاوه حاضر شده که همه چیز را صمیمانه بگوید و میگوید و این بهترین مدرک است ، بهترین محاکمه دنیا شاید باشد . این صحبت ها هم شد و موافقت محاکمه علنی را کرد و یک وکیل را . قبلاً پیش آمد هایی میشد که صحبت کرده بودم با ایشان ، اینهم بالاخره چون کسی نمیداند بدنیت بگویم چون

بعضی موضوعها که مثلا " من واپشان بودیم فقط . یا یکی دوتا بودند که مثلا " شاید آنها
 نگویند یا پیش نیاید فلان ..

س - من نمیدانستم که هویدا حاضر شده بوده که ..

ج - بله همه چیز . یکروز آدم مردی است در تهران زین العابدین رهنا مدیر روزنامه
 " ایران " بود زمان شاه و کتاب " پیامبر " نوشته میشناسیدش شاید . یک وقتی سفیر
 ایران بود در پاریس . و هویدا و منصور را که کشتند اینها هم جزو کا در آنجا خدمت
 میکردند . با هویدا خیلی نزدیک بودند خانوادگی بود امیر عباس
 خان حتی اینجوری صداش میکردند ، خیلی نزدیک و رفیق بودند . یکروزی من در دادگستری
 بودم و یکهو بمن خبر دادند خصوصی که یکساعت پیش هویدا را کشتند . چطور کشتند؟ با
 محاکمه بشود فلان . فهمیدم که دستور دادند که بکشندش . در را بستند و خلغالی و آن غفاری
 و فلان خلاصه اجمالا " فهمیدم کشتند . معلوم است که چقدر ناراحت شدم . بعد محاکمه اش کردند
 مثلا " بقول معروف حالا کاری نداریم . خیلی ناراحت شدم . من . روزها غالبا " میرفتم
 زندان از اداره میرفتم آنجا و سرمیزدم به زندانیها و فلان و غذایشان و کارشان و خیلی ..
 یک مدتی هم این آشیخها خیلی ناراحت بودند نمیخواستند که من اصلا " دخالت کنم در زندان
 و اینها هیچ بکلی یک بساط دیگری درست کرده بودند . آنروز بقدری ناراحت و خسته شدم
 یعنی ناراحتی را که حس کردم نتوانستم کار کنم آمد خانه خیلی افسرده از این واقعه
 خیلی عصبانی اصلا " که اصلا " چه چیزهایی از دستمان رفت ، که چه بی انصافی شد ، مثلا "
 چه مدارکی چه حرفها خیلی . آدم خانه دیدم که آقای رهنا منزل ما تواتاق من نشسته
 پذیرا بی زین العابدین رهنا . آدم تو خیلی افسرده نشستیم سلام و علیک
 تعجب کردم . گفتم کی تشریف آوردید؟ چه بود فلان . یک کاغذ بمن داد و گفت ، " این
 را هویدا نوشته فرستاده برای من . " هویدا نوشته بود به رهنا ، " بهر نحوی است فلان کسی
 را حاضر کن که امروز مرا بخواهد مطالب مهمی است که فقط هم به او میگویم . " گفتم
 دو ساعت پیش کشتند هویدا را . خیلی ناراحت شد . این هم وار رفت . بعد پرسیدم که

آقای رهنما این را چطوری و کی آورد به شما داد؟ برای اینکه مات شدم. برای اینکه اینهمه مواظبت میکردند در زندان این نامه را توانسته بود بیاورد بیرون، اصلاً حیرت آور بود. گفت این را کی آورد به شما داد؟ این را بمن بگوئید. دیدم نمیخواهد بگوید. گفت، "یکی است کارها پیش را میکرده و..." دیدم نمیخواهد بگوید من هم رویم نشد یک مرد نبود ساله را حالا از او بازپرسی کنم تو منگه بگذارم و فشار بیاورم به رهنما هیچی نگفتم در صورتیکه اینهمه عجیب بود که او بتواند از آن زندانی که اینقدر کنترل میشد نامه بنویسد برای رهنما. او گفته بود همه چیز را حاضر م بگویم. مثلاً همین بقول بعضی ها گفتند این او را به کشتن داد. اگر تو نمیگفتی که این حاضر است همه چیز را بگوید. آخر من تصور نمیکردم، من صمیمانه با همه راست و روراست و همه را روراست خیال میکردیم. خلاصه عرض کنم که، یکی از چیزهایی که این را گفتم صحبت کردیم که چیزی است که بدانید بد نیست. شنیده بودم که کسانی که جوخه اعدام را تشکیل دادند و آنهایی که میآیند مردم را تیرباران میکنند از بچه‌هایی هستند که زندان بودند و مدتی دیدند در زندان. بعد هم میگفتند که اینها، بطوری که آنها دیده بودند، اینها میزنند از لگن خاصره به پاشین روی استخوان پا فلان تیر میزنند که یا رو با یک شکنجه‌ای میمیرد کسی را که تیر میزنند. خوب معلوم است دیگر وقتی که رو استخوان آدم را اینقدر شکنجه بدهند که آدم بمیرد از شدت درد معلوم است چه درد سختی است. خیلی ناراحت شدم چون اصلاً بساط دیگری درست کرده بودند که ما هم هر روز میگفتم این را درست میکنیم قبضه میکنیم اصلاً خیال نمیکردیم این جلو برویم. رفتم قم، رفته بودم برای یک کاری نشستیم آنجا دوسه نفر هم بودند آنجا یک پیرمردی که یادم نبود آنجا هم نفهمیدم کیست به ایشان گفتم آقای خمینی شما میدانید که در هر کشوری یک جور اعدام میکنند. یکی گیتوتینه میکنند فرانسه میکردند حالا که بر افتاد، یک جایی مثل آمریکا با برق میکشند، یک جابه دار میکشند. علتش میدانید اینست که این کسی که باید بمیرد اینقدر بد است که اجتماع بشری این را میخواهد ترد کنند و میکشد معذالک میخواهد موقع مرگ آسان بمیرد، راههای مختلفی است یکی

خیال میکند با برق آسانتر آدم میمیرد یکی با گیوتین یکی با دار ، اختلاف اینست یعنی تمام بشر میخواهد این را که میخواهیم ردش کنیم برود حتی المقدور کمتر رنج بکشد . گفتم اینها هست . یکی هم اینکه میدانید که هرکسی میدانید که مقتل انسان مفز است و قلبش است اگر به آن تیر بزنند میمیرد ولی اگر به شست پای کسی تیر بزنند که نمیمیرد رنج میکشد تا بمیرد از درد میمیرد نه از متلاشی شدن ارگانیزم — ش .

گفت ، " غرض اینست . " گفتم شما بپرسید که اینها چطوری تیر اندازی میکنند ، من شنیدم که اینها یکی راهمان روزها زده بودند میگفتند تمام ارگان ژنیت — — — — — از بین رفته اصلا " متلاشی شده از لگن خاصره به پائین تر زدند اصلا " تمام پا و لگن خاصره رفته سرتیر . گفتم اینطوری میکشند ببینید چه دردی میکشد آن کسی را که میکشند چه رنجی میکشد . اینکه خوب به قلبش نزدند و بعد هم این اشخاص گفتم اینها خونی هستند بسا بشر اینها زندان دیده هستند اینها با نوع بشر دشمن هستند خیال میکنند بشر مقصراست این را حبس کرده ، آن کسی که حبس کرده رفت نیست اینکه مثلا " وزیر پست و تلگراف بوده الان دزدی کرده این که صدمه به تونزده ولی این راهم با رنج میکشند میخواهند رنج بکشد . گفتم که این غلط است ، من گفتم که این اشخاص نباید تیر اندازی کنند جوخه اعدام را از آدم خوب تشکیل بدهند گرچه آدم خوب این کار را نمیکند و مهلت بدهند — — — — —

آخر این که محکوم به اعدام میشود به او مهلت بدهند این شاید بخواهد وصیت کند کسانش را ببینند توبه کند ، نماز بخواند . یادم هست گفت ، " اینها اهل نماز نیستند . " یک پیرمرد آنجا نشسته بود که شناختم کیست گفته " اتفاقا " چیز نماز خواند قبل از مرگش ، یک اعزاز نیک پی بود شهردار تهران که قدر کار کرد برای تهران بود .

س - بله . غلامرضا نیکی پی .

ج - گفت ، " او نماز خواند قبل از اینکه .. " گفتم خوب یکی کافی است . هیچ — — — — — دیگر بعد مسکوت ماند .

س - حرفشان چه بود ؟ یا سخنان ؟

ج - هیچی ، هیچ پاسخ

س - ساکت .

ج - هیچ ، بله . ولی بعد مثل اینکه دستور داد این سبک کشتن چون دیدم از بین رفته .
 بعد هم که عکس میانداختند اینها را که میکشند ، پاکروان اینها را که کشتند و هویسدا
 عکس اینها را میگرفتند من قدغن کردم گفتم عکس را ندهید کسی عکس ندهد دیگر نیانداختند
 بعد از آن . دیدم اصلاً مردم خونخوار میشوند هی هر روز بیست تاجسد سی تاجسد و من گفتم
 اصلاً نسل تغییر میکند . این بچه از بچگی دلش میخواهد هر روز عادت میکند اگر روزی
 ده تا کمتر بکشند طلبکار میشود از دولت پس این چه انقلابی است امروز بیست و دو تا بیشتر
 نکشند . اصلاً حس میکردم همین روحیه‌ای در بعضی‌ها اینجا دمیشود . عرض کنم که ایسسن
 چیزهایی بود که پیش می‌آمد . یک چیزی که خیلی شایع شده بود در موقع انقلاب که حالا هم
 شاید .. میگفتند فلان کس مفسد فی الارض است لابد شنیدید ؟
 س - بله .

ج - فلان کس مفسد فی الارض است پس باید کشته بشود . مفسد فی الارض میدانید که اساسش
 قرآن است حرف قرآن است . میگوید کسانی که ارباب میکنند مردم را میترسانند
 وحشت ایجاد میکنند آسایش سلب میکنند اینها مفسد فی الارض هستند اینها باید
 دست و پایشان را برید و نمیدانم فلان وبه دارشان زد و فلان یا به دارشان زد . معلوم است
 یعنی کسانی که میآیند توی شهرها و توی شارع عام توی جاده‌ها ایجاد وحشت و رعب میکنند
 در جامعه مفسد فی الارض اینها و اینها را باید اینجوری کشت با سختی . دست راستشان
 و پای چپش را قطع کرد به این صورت . آخر هر کسی یارو مثلاً " میرزا (؟) مدیر مدرسه
 بود با با دزدی هم کرده آخر مفسد فی الارض به این گفتن مضحک است . بکروز آنجا گفتم
 آقا مفسد فی الارض همینطور گفتم ببینید من یک سئوالی دارم ، یک سبزی فروشی سبزی گل آلود
 به مردم بفروشد این عمل عمل مفسدانهای است دیگر کار صحیحی که نیست ، سبزی تمیز
 باید بفروشد ، گفتند خیلی عجیب این حرفها چیست . گفتم روی زمین هم این انجام میشود
 سبزی بفروشد . خارج از زمین که نیست . این فساد است که سبزی فروش روی ارض کرده ،

به این میشود گفت مفسد فی الارض؟ و از این بابت کشتش؟ البته همسه نگاه کردند اینجوری. گفتم اینجوری میکنند. یک کسی آمده سزی گل آلود فروخته میگویند مفسد فی الارض پشتش هم تیرباران. املا" نمیگذارند نفس بکشید. چه کسانی را باید کشت؟ آخر این وضع کشتن چه جوری است؟ گفتم غیر از اینست که یک کسی قاتل باشد آدمکش با شمشیر باید کشته بشود. کسی که خیلی در اموال مردم بی انصافی کرده باشد واقعا" داغان کرده باشد ملت را. کشتن اینها. گفت، "آره". گفتم این را مرقوم بفرمائید. هی مفسد فی الارض هر روز هر کسی را که میخواهند. آنروز فروهر با من بود و رفسنجانی این دو تا بودند. گفت، "نماز دیر میشد و افلان..". گفتم آخر این نماز..

س - نماز چه میشود؟

ج - دیر میشود، بعد از ظهر بود..

س - یعنی نماز خودشان.

ج - یعنی نماز، نمیدانم، خودش یادورش نماز جماعتی چه بود. گفتم این کار خیلی خوبی است خیری است این را مرقوم بفرمائید. برداشت نوشت من هم ایستادگی کردم. برداشت نوشت هر دو را دادیم..

س - نوشت چی؟

ج - همین که "موقع اعدام فقط کسانی که آدم کشته باشند، قتل همان که قرآن میگوید یا در اموال عمومی خیانت زیادی کرده باشند." حتی یک جمله اش این بود رفست تواند روشنش و برگشت و آنرا اصلاح کرد و آنرا داد. من به شما نمیتوانم بگویم این را که گرفتم چه لذتی بردم. واقعا" فکر کردم که دنیا مال من است. وقتی آنروز میرفتم خیلی هم حالم بد بود مشکل هم بود سوار هلیکوپتر بشوم و بروم قم خیلی ناراحت بشودم گفتم فردا میروم. ولی من گفتم آقا تا فردا شاید ده نفر را کشتند بخودم. گفتم مسئولش توهستی، حالت هم حالا بد باشد. برو بخودم بلند شدم و با حال بد رفتم. این را که گرفتم

اصلاً کیف کردم و گفتم هزار مرتبه شکر و آدمم اگر نه چه میشد. دویدم توی اتاقی اینجا بود و یک حیاط کوچک هم بیرونش بود خانه‌ای که می نشست. آن بیرون هم یک میز بود و یک تلفن رویش و یک شیخی مرد خیلی خوبی بود توی مثل اینکه حالا هم هست اینهم تلفنچیش بود و مدیر این کارها بود رتی و فتق. دویدم بیرون و یادم هست کفش نپوشیدم برای اینکه دیدم یک لحظه دیر میشد. دویدم پای تلفن زندان را گرفتم آقای خلخالسی را. گفتم آقای خلخالسی من الان قم خدمت ایشان هستم اینهم چیزی است که ایشان نوشتند الان هم ساعت، یادم هست، چهار و پنج هوش دقیقه ونیم ثانیه (؟) گفتم اینهم ساعت الان هم آقای توسی شاهد است دارم میخوانم برایتان فتوای امام را. امام که نمیگفتم چیز دیگری میگفتم. خواندم گفتم اعدام اینطوری است و اگر غیر از این باشد بعنوان قاتل است. دادستان کل و دادستان انقلاب و اینها کسی موشربودند که میترسیدم تا بروم تهران ممکن است کاری نکنند برای همه شان خواندم باقی آن ثانیه. بله این راهم گرفتیم. آهان بعد گفتم که آقای یک عرض دیگر هم دارم و آن معادره اموال مردم است. معادره من دیشب که میخواستم فردایش یعنی امروز خدمت شما بیایم به شرایع مراجعه کردم، یک کتاب فقهی است، دیدم خیلی معتبر و مهم است. دیدم معادره اموال مبنای شرعی دارد یا نه؟ خود ایشان گفت نه ندارد. گفتم معادره میکنند داشما " میریزند توخانه ها، مگر بعرضتان نمیرسانند، معادره اموال میکنند پس این راهم مرقوم بفرمائید که چیست بکنند. گفت، " دیگر دیر میشود فلان. " آنوقت آقای رفسنجانی، آقای فروهر هم تقریباً " گفتند دیر میشود فلان. من هم اینقدر از آن نوشته اول نشسته شده بودم که دیگر هیچ با فشاری نکردم و هر وقت که بیاید میاید متأسر میشوم و بخودم لعنت میکنم. واقعا " درکار خیر واقعا " همیشه گفته اند آدم نباید هیچ نباید استادگی کرد یعنی عقب نشست. گفتم خدایا فشار میآوردی، میگفت، " بلند میشوم. " تورا از او میگرفتی چقدر حیف شد ولی خوب من از بس خوشحال بودم و نشسته بودم گفتم خوب فردا میآیم میگیرم، بلند شد و رفت. مسأله مدیم سوار هلیکوپتر شدیم مثل اینکه خودم دارم پرواز میکنم، بجان تو، این هلیکوپتر را میتوانستم روی

شانهام بگیرم بیایم، پربرزنم بیایم تهران و همان شب اگر اینکار نشده بود شاید عده‌ای از بین رفته بودند همان شب. این تماس‌هایی بود که داشما " داشتیم. بعد دیدم خلاصه روزها میرفتم زندان میرفتم رسیدگی میکردم کارها را و دیدم موجی است که این موج دارد می‌آید. اصلاً یک عده‌ای بودند مثلاً" که من، بعد آنجا برخوردم به آنها آشنا نبودم و حس کردم که اینها اصلاً " خونخوار هستند اینها میخواهند با خونخواری خودشان استیلا میخواهند یک وجهه‌ای درست کنند پیش مردم. هی این خونخواری را آب و رنگ انسانی به آن بدهند " آقا مردم خون دادند، خون میخواهند. " گفتم آقا خون دادند چیست؟

س - چه تیپ بودند؟ اینها تیپ آخوند بودند یا تیپ جوانهای انقلابی؟

ج - والله یکی دوتایشان از وکلا بودند، جوانهای انقلابی نبودند.

س - بله؟

ج - آخوندها که مطمئناً " هر چه آقای خمینی و اینها میگفتند میگفتند آنها هم تقریباً " طبیعتاً " همینطور. ولی یک عده‌ای که آمده بودند مثلاً " یکیش وکیل عدلیه بود و همین حالا هم، نمیدانم، وکیل مجلس چی هست. یک عده‌ای بودند اصلاً " خونخوار بودند - میخواستند برای خودشان حیثیت درست کنند بکشند واقناع کنند خودشان را و مردم بگویند دیدید ما داریم میکشیم و می‌آئیم جلو و اصلاً " حیثیت درست میکردند چیز هم با اینها موافق بود مرحوم بهشتی که من این او اواخر فهمیدم. من به بهشتی خیلی خوش عقیده بودم همیشه، خیلی سالهای پیش با او آشنا بودیم. بهشتی را میگفتم هر فرد می‌آید - اینها لازم است س - چه کسانی بودند؟

ج - بهشتی بود و با هنر که کشتندش که لابد شنیدید اسمش را.

س - بله.

ج - و گلزاده. غفوری که الان زنده است و بیرونش کردند از مجلس و دو تا پسرهایش را هم تیرباران کردند و مرد تمیز مسلمان مجتهد و برقی که الان هست، علیرضا برقی، اینها با هم برنامه دینی فرهنگ و اینها با هم انجام میدادند. بعد مینوشتند و فـلان و بیشتر کارهای مهم را هم گلزاده. غفوری میکرد چون هم با سواد است هم مجتهد است هم

اینکه دکتر حقوق است و در اینجا هم درس خوانده است . مرد فوق العاده با حسن نیتی است واقعا " عجیب . او مینوشت و وارد این کارها میکرد و آنها هم امضاء میکردند . یا کمک مهم را این میکرد . و من تماس هم داشتم خانم فرخ روپارسا که وزیر فرهنگ بود تسلیم در بست اینها بود آنچه اینها برنامہ دینی میدادند بی گفتگو موافقت میکرد پول میداد هر چه میگفتند میکرد . من تماس داشتم با اینها وزیر بودم و با اینها کسار میکردم . مثلا " نهج البلاغه را ترجمه کرده بودم اینها میگفتند که بدهید به ما چاپ .. با ما کار کنید ، دادم به آنها . مثلا " اینطوری کار میکردیم و دلم میخواست به آنها کمک کنم و با آنها کار کنم تماس داشتم . بیچاره فرخ روپارسا نهایت کمک ، بعد که گرفتار شد اینها بی انصاف های یک قدم بنفعش برداشتند و میدانید که با وضع بدی کشتندش هم اول بقول خودشان تعزیرش کردند ، چوبش زدند شلاق زدند خیلی گویا بعد هم اعدامش کردند . من هر وقت یادم میآید اصلا " میسوزم واقعا " ، دلم به آتش میگیرد بعد برایش درست کردند که با مدیر دفترش رابطه نامشروع داشته ، یک مرد مسن ، یک زن مسن بچه داشت بچه بزرگ داشت اصلا " اهل این کارها ، آخر آن سن وفلان خلاصه رئیس دفترش را بدنام و مفتضح کردند و با این سختی هم کشتندش بیچاره را . با بهشتی با وجودیکه من به او خوش عقیده بودم ، در عمل که عضو شورای انقلاب بود و کارها را هم و میکرد همیشه ، اصلا " بهشتی همه کارها را میکرد آنها را دیگر واقعا " .. توشورای انقلاب هم بنی صدر بود ، قطب زاده بود همین رفسنجانی بود و مرحوم مطهری بود که مرد بسیار خوبی بود مطهری ، خدا رحمتش کند ، هیچ خونخواری نداشت بدخواهی مطلقا نداشت و این مثلا " کشته شد ، حالا کی کشت اینها فرقان اینها میگویند . مرحوم طالقانی بود که تا زنده بود تقریبا " رئیس شورای بود میآمد کم میآمد زیاد دخالت نمیکرد . آنجا من دیدم که کارها ، به بهشتی گفتم بگوروز که یک اشخاصی تو زندان میآمدند و دخالت میکردند که همه شان غسل و وضو بودند و من اینها را بیرون کردم نمیگذاشتم بمانند . بگوروز به بهشتی گفتم گفتم آقای بهشتی این زندان اگر خوب عمل بکند این انقلاب موفق

است ، اگر بدعمل کند این انقلاب شکست میخورد خوب برای اینکه اگر تلنگر بخورد و من هم هروقت که پیش خمینی بودم ، البته یکی در بار هم گفت که مثلا " زندانی ها ، میگفتند ، راحت باشند فلان من خیلی با آب و رنگ مفضل توتلوویزیون یا مقاله که مینوشتیم از قول ایشان میگفتم که امام دستور داد بنده زندانی تلنگر نخورد صدمه نخورد غذایشان راحت باشد فلان خیلی مفضل که هر چه بلد بودم میگفتم که ایشان .. س - بله .

ج - و خوب خیلی هم راحت بودند . غذا ها دسر شان غذایشان بقدری خوب بود یعنی بهترین میوه ها را واقعا " برایشان میبردیم . من نظارت میکردم . اتاقتان میرفتم مثلا " یارو میگفت ، آنها را که کشتند بعضی ها را ، اتاقتان مرطوب است یا آفتاب نداریم . می ایستادم اتاق خوب پیدا میکردیم میبردیم منتقل میکردیم بعد میرفتم . یعنی اینقدر دقت و مراقبت میشد در بهداشت شان ، در غذایشان فلان . ولی می دیدم که می دادگاه انقلاب هم می تشکیل میشد می اضافه میشد . یک قانونی برای دادگاه قوانین که نداشتند دادگاهها ولی دیدم حالا که هستم آخر طبق یک قانونی عمل کنند قانونی . قضات دادگستری را خواستم عده ای که در اداره حقوق بودند گفتیم بنشینید برای دادگاه انقلاب ، تازه آنرا قبول نداشتیم غیر قانونی گفتم حالا هست بالاخره مردم گرفتارش هستند ما اگر بکلی عقب نشینی میکردیم بضرر مردم بود ، گفتم یک قانونی برای دادگاه انقلاب بنویسید شما چند نفر یکی من خودم مینویسم بعد عقلمان را بگذاریم رویهم که ببینیم کدامش بهتر است . یکی من نوشتم یکی هم آنها ، این را آوردم توی شورای انقلاب گفتم که یکی به قضات گفتم بنویسند قانون انقلاب که قانون باشد آخر یکی هم من نوشتم . بهشتی مرحوم آن که من نوشته بودم برداشت و شروع کرد خواندن و یکی یکی چیز کردند و حق و حسابی که بنظر خودشان مثلا " خیال میکردند و گفتند که ما تصویب میکنیم و قبول داریم . همانوقت دیدم که ، همان روز یا روز بعد فردایش بود که دیدم که از قم دوسه تا شیخ آمدند ، گفته بودم که من

قانون را دارم مینویسم ، گفتند آقا یعنی خمینی ما را فرستاده که این قانون را ببریم و بنظرشان برسانیم . گفتم آقا این را تازه دیروز نوشتم باید بدهیم ماشین بکنند . گفتند ، " نه عجله .." گفتند ، " بهر صورتی است زود تر ببریم . " گفتم آخر نمیتوانید بخوانید ، الان دست برده شده خط این بد باید ماشین بشود ، اصلاً نمیتوانند ، گفتند ، " عجله فلان .." گفتم نمیشود اینطوری نمی توانید بخوانید . بعد بزور نگاهشان داشتیم ماشین کردیم و دادیم و بردند . من هر روز منتظر بودم که این برگردد و تصویب شده . عرض کنم که همان حق و کیل خیلی قانونی که هست . دوروز سه روز بعد بود صبح زود را دیورا گرفته بودم این قطب زاده هم رئیس رادیو بود دیدم که شروع کرد و گفت ، " قانون محاکم انقلاب که به امضاء و موافقت امام است .." شروع کرد خواندن . دیدم آه آه بقدری غیر آزان است که من نوشتم یعنی نکات مهمی که گنجانده بودیم همه حذف شده . بقدری ناراحت شدم ..

س- چه چیزهایی مثلاً؟

ج- من یادم نیست . هرکس مثلاً وکیل میتواند بگیرد آن حذف شده بود من جمله مثلاً وکیل متهم که نمیداند باید یکی برود پرونده اش را بخواند مهلت قانونی به او بدهند مهلت داشته باشد تا آن وکیل بخواند فکر کند مردم را جمع کند مثلاً فرصت داشته باشد آخر اینها همه تو procedure تمام دنیا هست . وکیل بتواند بگیرد آدم خودش که نمیفهمد اینکاری را که کرده بهش میگویند اینها قانونی است یا غیر قانونی ، اینها جرم است یا نیست ؟ اینها را نمیدانند که افراد عادی . وکیل میتواند بفهمد بعد هم که میخواهد دلائلی بنفع خودش میخواهد جمع کند آن زمان میخواهد . به او بگوئیم دو هفته یک هفته حداقل به او زمان بدهیم وکیل بتواند . آنوقت مدارکی آدم دارد که توی پرونده ها تو وزارتخانه ها ولو است . مثلاً من مدرک دارم بنفع خودم بعد وزارت دارایی که .. مثلاً من مالیاتم را هر سال دادم ولی آقای دادستان انقلاب بمن گفته که دزدی کرده مالیات هیچوقت نداده . من زمان میخواهم که بروم آن مدرک را از پرونده پیدا کنم

بگذارم اینجا آقا فوت که نمیشود کرد. از این قبیل چیزها بود تمام حذف شده بود اصلاً " یک چیز بی معنی. بطوری ناراحت شدم که بادم هست صبح زود یک تلفن که داشما "درکار بود یک روزنامه نگار که بادم نیست تلفن کرد و از من سئوالی کرد راجع به یک امری. من هم عصبانی تازه نشسته بودم گفتم آقا آن سئوالت مهم نیست بیاندا زد و رو این را از من سئوال کن، سئوال را گذاشتم تودهنش. گفتم سئوال کن که آقا که وزیر عدلیه شنیدیم که قانون انقلاب که شما نوشتید چطوری شد؟ این قانون تصویب شد یا نه؟ گفتم ایسن را سئوال کن. گفت، " بله فلان. " بعد جواب دادم. گفتم ما قانون نوشتیم فرستادیم قم ولی نمیدانم همینطوری تو (؟) همینطوری چاپ شد. گفتم ولی نمیدانم این رایک دیوانه‌ای این را بعنوان اصلاح تو این دست برده. یعنی بقدری عصبانی بودم دیدم حق مردم را اله کرده تو این قانون. گفتم یک دیوانه فکر کنید که یک دیوانه بنگ بکشد عرق هم بخورد در حد اشباع و این بخواد هدیه بنویسد. گفتم اینجوری شده از چینی دماغی این قانون درآمده. گفتم این را بنویس عین همین. خیلی ناراحت شده بودم. او هم نوشت بعد هم (؟) گفتند این مزخرفات چیست مینویسی، ننویس دیگر و فلان. بعد هم قم تکذیب کردند مدیر دفتر خمینی اینها آمدند گفتند ما ننوشتیم و آقا ندیده و فلان. خلاصه، آن ماند دوجور بود هر دو تا بیش حالا اصلاً گوش نمیدادند که آن قانون با این قانون. عرض کنم او مردی بود که ما خیلی به او خوش عقیده بودیم صفات خوبی هم دارد، عرض کنم هادوی که ایسن دادستان انقلاب شده بود و بعد حساسا قصه‌های دارد. چه میخواستم بگویم که همینطور حرف تو حرف آمد؟ عرض کنم خلاصه هی هر روز ما بر خورده‌های بدی پیدا میکردیم و خشن. من دیدم که مشکل است واقعا " تحملش برای اینکه نه میتوانم تسلیم بشوم و نه میتوانم بجنگم اینها، مخصوصا " کسی که قانونی و حقوقی نویسندهش درکش اصلاً یک جور است. من اصلاً عجیب است که بکنفر مثلاً تو زندان محاکمه نشود مثلاً محکومش کنند. یا مثلاً حق اعتراض نداشته باشد، اصلاً من نمیفهمم یعنی چه مثل اینکه وارونه آدم راه برود چون اصلاً نویسن

مفهوم حقوقی من دارم با این بزرگ شدم. ولی برای بکنفرعادی و غیر حقوقی چیزی نیست میگوید خوب حالا سه سال هم اشتباها " بوده چیزی نیست که، خوب اینها گفته بودند که عده ای راکشته بودند بیگناه، گفتند خوب اگر بیگناه است که می رود بهشت غصه ندارد. آخر اینجوری که من نمیتوانم تحمل کنم " اگر بیگناه است می رود به بهشت. " عرض کنم که یک شبی توی هیئت وزیران که بودیم که غالب شبهها بودیم در آنجا گفتم من چند کلمه صحبت دارم. گفتم آقا یک عده ای تو این دنیا هستند که مرض عدالت دوستی دارند خیلی هستند یکی از آنها من هستم. ما از بچگی دلمان میخواست که بی عدالتی نشود حق کسی را نگیرند، زنی مجبور نشود روی فشار مادی بی عفت بشود عفتش را بفروشد پدری را بیخود نگیرند، بچهاش گریه اش نکیرد، اینها را شرح دادم گفتم اینها بود تمام فکر ما تو اجتماع از بچگی میگفتیم میرویم می جنگیم درست میکنیم. به این دلیل من حقوق خواندم، به این دلیل آدمم تو دادگستری من میدانستم هر جا آدم برود طیب بخواند پولش زیاد است راحتیش زیاد است. ولی میدانستم عدلیه نه حقوق دارد نه راحتی دارد نه چیزی دارد. ولی این را برای این انتخاب کردم آدم تو دادگستری یکم مرهم جنگیدیم که همه میدانند، پرونده مان هم هست. بعد انقلاب شد. گفتیم خوب رسیدیم به آنکه میخواهیم. حالا که آدم میبینم که آنچه میشد و خیال میکردیم بدترش دارد میشود. هیچ حقوقی وجود ندارد، میروند پدر را میگیرند جلوی بچه اش بیگناه میبرند میکشند، او را مزاحم میکنند. چیزهایی که میشود یکیش میسزان منطقی و عقلی ندارد و من هم نمیتوانم تا حالا سعی کردم که قبضه کنیم جلو بگیریم. مثلا" یکی از کارهایی که میکردم که خیلی مهم بود دیدم حالا که یک عده قضات خوب صحیح اینها را معرفی کردم به همین دادگاههای انقلاب گفتم شما که بلد نیستید اقلان این قضات بیایند به شما کمک کنند، آخوندها هستند وفلان و حکم ولی اینها بیایند کمک کنند. اینها را فرستادیم چون اینها رو منطق کار میکردند و تسلیم نمی شدند اینها را نه است اذیت میکردند، اهانست به اینها که اینها قهر کنند ول کنند. همینطور هم میشد

قهر میکردند میآمدند. میگفتم از چه قهر کردید این جان مردم است حیثیت مردم است اینها میخواهند شما را عصبانی کنند که ول کنید بهمین نتیجه رسیدن. شما تحمل کنید کار الهی اینست که شما تحمل بکنید و بکنید باز هم. باز اینها را بر میگرداندم باز اینها دوروز میرفتند باز اینها را ناراحت میکردند صدلوسی نمیدادند جا به اینها نمیدادند. حالا آنها هم مفضل که چه کسانی بودند و چه جور بود. خلاصه، سعی میکردند اینها را برنجانند که ول کنند کسیه خودشان باشند اصلاً "داخلتسی بهیج نحوی دادگستری نداشته باشد. منم فشار گذاشته بودم که داخلت داشته باشید بطور معقولی و جلوی کار غلط را بگیرید. این یک جریان ... همیشه هم هر صحبتی میکردند میگفتند، "دادگستری که به ما کمک نمیکند." و دروغ میگفتند. ما باور نمیکردیم که یک آغوندی دروغ بگوید واقعا "خیال میکردیم اینها مظهرتقیوا هستند بهر حال. دروغ با کمال راحتی که اینها کار نمیکنند، کمک نمیکنند. در صورتی که اینها داشتند "کمک میکردند. بالاخره اعتراض کردم و گفتم آقا من استعفا میدهم نمیتوانم تحمل کنم. قفات را میفرستیم نمیگذارند کار کنند، اینکارها میشود، قانونشان عوض میشود اصلاً" برای چه؟ من نمیتوانم.

دکتر ساسی که وزیر بهداشتی بود گفت، "من خیال کردم اولی که گفتم من استعفا می خواهم بدهم خیال کردم که شما خسته شدید از کار، کار زیاد دارید ولی حالا اینها را که شما توضیح میدید خوب این مسئله ما هم همین است." گفتم خوب شما هم باید استعفا بدهید منتها من به شما نمیتوانم تحمیل کنم که، من خودم میتوانم بدهم که دارم میدهم شما هم باید بدهید خودتان. گفت، "من معتقدم که همه استعفا بدهیم." گفتم خیالسی صحیح است. بناسد که برویم ما همه استعفا بدهند. فردا بایس فردا با هلیکوپتر رفتیم قم، قم بود آنوقت آقای خمینی، آنجا صحبت شد و آقای بازرگان هم گفت، "بله ..

س - لب مطلب را ادا میکرد آقای بازرگان؟

ج - بدن بود البته میتوانست که از این، آنوقت میتوانست جلوی آقای خمینی ایستاد

کار غلط آدم نگذارد بشود شدنی بود یا آدم ول کند. مگر با یک کار غلط هم... آخر می گفت ،
 " یک کمی بساز. " می گفتم نمیتوانم بسازم. بکنفر را بی خود بکشند آخر چطوری ؟ نمفش
 را بکشند نمفش بماند؟ هیچی ؟ یعنی چه یک مدتی بساز ؟ ساختنی نیست این . اینکار
 یک کاری است که اصلاً نباید بشود یا باید بشود . وسط ندارد که . باز اینها مانند
 وفلان و برگشتیم که درست میشود وفلان . گفتم من نمیتوانم بمانم .

س - آنروز که رفتید پهلوی خمینی برای

ج - هیچی ، یک صحبت هاشی شد آمدیم . باز ایشان وعده داد که درست میشود . خلاصه
 الان جزئیات یاد من نیست ولی وعده داد که ، " خوب میشود ، درست میشود. "

س - این اتفاقات مطرح نشد؟

ج - نه . بعد تقریباً " همین کم و بیش ولی باز تقریباً " همه را اینها راضی کردند
 و من گفتم نه من نمیتوانم اصلاً این حرفها مرا اقناع نمیکند . استعفا دادم البته یک
 روز دوروز آقای بازرگان گفت ، " بمان تا بکنفر را جای .. " گفتم میمانم ، دوسه روز
 میمانم تا بکنفر را سرفرصت بگذارید . ماندیم و رفتیم . آمدیم دیگر استعفا دادیم
 ول کردیم . بعد از آن برای من بحث کردند که من بیایم یونسکو مدیر یونسکو بشوم . من
 بسیار این پست را دوست داشتم برای من ایده آل بود ، هنوز هم ایده آل است یک کار فرهنگی
 است که من دوست دارم . ابلاغ ، بنا بود که همسفر ایران در بلژیک باشم ، این دو
 تا با هم بود ، هم رئیس یک قسمت ایرانی یونسکو . من گفتم آنجا تهران گفتم من
 این کار را دو تا قبول نمیکنم برای اینکه سفیر بلژیک یعنی بایستیم جلو ششاه
 و تشریفات برویم هی نهار بدهیم یا نهار دعوت کنیم . گفتم من اهل این کارها
 نیستم که نهارخانه ی خودم رازورکی میخورم واقعا " وقتش را نداریم هی هر روز بایستیم
 کار سفر را همین است دیگر .

س - بله .

ج - یا باید ما مهمانان کنند سفارت نمیدانم کجا یا ما مهمانی بدهیم .